

## امام خمینی ره و روابط بین الملل



از زمانی که انقلاب اسلامی به وقوع پیوست، درمورد علل و پیامدهای آن کتابها و مقالات زیادی نوشته شده و سخنرانی‌های مختلفی صورت گرفته اما این مطالعات عموماً یا از جنبه رشته‌های داخلی و خارجی آن و یا مقایسه با سایر انقلاب‌ها صورت گرفته است ...

از زمانی که انقلاب اسلامی به وقوع پیوست، درمورد علل و پیامدهای آن کتابها و مقالات زیادی نوشته شده و سخنرانی‌های مختلفی صورت گرفته اما این مطالعات عموماً یا از جنبه رشته‌های داخلی و خارجی آن و یا مقایسه با سایر انقلاب‌ها صورت گرفته است .

در حقیقت تمرکز مطالعات حول رشته‌های مختلف علوم سیاسی، مطالعات تطبیقی یا از منظر رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی روابط بین‌الملل بوده است. به‌ندرت می‌توان تحلیلی در مورد انقلاب اسلامی ایران یافت که از منظر تئوری‌های روابط بین‌الملل به آن نگریسته باشد. البته نمی‌توان انکار کرد که دردل این تحلیل‌ها، رگه‌هایی از تئوری‌های روابط بین‌الملل وجود داشته است؛ به‌خصوص تجزیه و تحلیل‌هایی که درباره بازتاب منطقه‌ای و جهانی انقلاب اسلامی ارائه شده، درخود جنبه‌هایی از تئوری‌های روابط بین‌الملل به‌ویژه نظریه‌های سیستمی را به همراه داشته است.

#171&؛ تئوری‌های اقتصادی؛ یا نظریه‌هایی که به #171&؛ ساخت‌شکن؛ معروفند و در تبیین تأثیر انقلاب اسلامی بر ساختار نظام بین‌الملل بسیار قدرتمند هستند، کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند. وقتی از ساختار نظام بین‌الملل سخن می‌گوییم، منظور نحوه توزیع قدرت و نفوذ در سطح جهان است؛ همان مفهومی که آن را به نام نظام‌های دوقطبی، چند قطبی، یک قطبی و... می‌شناسیم. وقتی از تئوری‌های انتقادی سخن می‌رانیم منظور تئوری‌هایی است که اساس نظام موجود را قبول ندارند و آن را معادل قانون جنگل می‌دانند. هدف این تئوری‌های نقد وضع موجود، رهایی از آن و ترسیم آینده‌ای مطلوب از جهان است که در آن صلح جایگزین خشونت ساختاری شود.

از دیدگاه تئوری‌های بین‌الملل، وضع موجود به‌شدت مایه از خود بیگانگی است و بی‌عدالتی و استثمار در آن حکمفرماست. منظور ما از خشونت ساختاری در اینجا همان تعبیری است که جان گالتونک در توصیف نظام سرمایه‌داری به‌کار برده است. خشونت ساختاری خشونتی است که از ماهیت سلطه گونه روابط میان واحدها (سلطه و زیردستی) ناشی می‌شود و در دل خود نوعی از استعمار، استضعاف و استثمار را جای داده است.

وقتی ماهیت نظام بین‌الملل را از فاصله سال‌های آغازین شکل‌گیری انقلاب اسلامی (1342) و پس از آن یعنی تا مرحله پیروزی انقلاب اسلامی (1357) به‌خاطر آوریم، چیزی جز خشونت ساختاری در آن نمی‌یابیم.

این تعبیر درمورد هر دو بلوک قدرت اعم از شرق و غرب صادق است. درحقیقت 2 نوع خشونت ساختاری وجود داشت. یک نوع آن عمودی بود که 2 ابرقدرت علیه هم اعمال می‌کردند و دیگری افقی بود که هر یک از 2 ابرقدرت در روابط خود با مجموعه‌های زیردست به‌ویژه در کشورهای جهان سوم اعمال می‌کردند. یکی از مهم‌ترین اهداف انقلاب اسلامی پایان دادن به این وضعیت و ارائه راهی نو برای تعامل میان واحدهای نظام بین‌الملل بود. درحقیقت، ماهیت انقلاب اسلامی ماهیتی انتقادی نسبت به وضع موجود بود.

اگر بخواهیم چهره‌ای از وضع موجود آن زمان ارائه دهیم، 4 جنبه از یک پدیده یا خشونت ساختاری را باید از هم تفکیک کنیم. جنبه اول به خشونت ساختاری درون جامعه ایران مربوط می‌شد که این جنبه خود دارای زیرمجموعه‌های گوناگون بود. ایران عصر سلطنت پهلوی دوم، به‌رغم اینکه در مقایسه با سایر کشورهای جهان سوم از نظر اقتصادی کشوری نسبتاً توسعه‌یافته بود اما از جنبه سیاسی، ازجمله کشورهایی محسوب می‌شد که به‌گونه‌ای سنتی، طی دهه‌های متمادی، حاکمیت شاه برجامعه را تحمل کرده بود؛ به‌استثنای دوره کوتاه‌مدت 32-1330، همه چیز در شخص شاه خلاصه می‌شد.

نخست‌وزیران که در رأس قوه مجریه قرار داشتند، همگی مطیع محض شاه بودند. کابینه یا وزراء نیز نقش بسیار کم‌رنگی در تصمیم‌گیری‌ها داشتند. ارتش با ماهیت غیرسیاسی، همواره در راستای اهداف اقتدارگرایانه شاه نقش مهمی در تصمیم‌گیری‌ها داشت. پارلمان که طبق قانون اساسی از جایگاه برجسته‌ای در پویش تصمیم‌گیری برخوردار بود فقط در فاصله سال‌های 32-1330 توانست نقش خود را ایفا کند. کودتای 28 مرداد نقش این نهاد را در حد تشریفات پایین آورد.

دریک جمع‌بندی کلی می‌توان گفت که در دوره قبل از انقلاب، تصمیم‌گیری‌ها بدون دخالت نهادهای مشارکت قانونی و گروه‌های اجتماعی رسمی و غیررسمی، عمدتاً توسط شخص شاه انجام می‌گرفت. در پویش تصمیم‌گیری‌ها، اراده شخص شاه نسبت به سایر عوامل تأثیرگذار، حتی کل نظام سیاسی و قانون اساسی، ارجحیت داشت. شاه عین قانون بود و وفاداری به قانون اساسی با وفاداری به سلطنت یکسان قلمداد می‌شد. چنین روندی را ما #171&؛ خشونت ساختاری در داخل؛ تفسیر می‌کنیم؛ یعنی اینکه اساساً ماهیت رابطه دولت با جامعه آن‌هم در غیاب نهادهای جامعه مدنی، یک رابطه استبدادی بود.

دومین جنبه از این خشونت ساختاری را در رابطه ایران با بلوک غرب مشاهده می‌کنیم. همانگونه که می‌دانیم در سال‌های 57-1320

قدرت بین 2 اردوگاه متخاصم، یعنی بلوک غرب تحت رهبری آمریکا و بلوک شرق تحت رهبری شوروی تقسیم شده بود. از آنجا که ایران دارای موقعیت استراتژیک بود، جایگاه ویژه‌ای در محاسبات هر دو بلوک پیدا کرده بود. با این حال قرارگرفتن ایران در بلوک غرب، نوعی رابطه سلطه و زیردستی را بین بلوک غرب به‌ویژه آمریکا و ایران به‌وجود آورد. به عبارت دیگر از آنجا که رژیم پهلوی فاقد پایگاه اجتماعی در میان توده‌های مردم بود، مشروعیت خود را از همراهی با یکی از 2 بلوک قدرت، یعنی بلوک غرب کسب می‌کرد.

در واقع ساخت غیرمنعطف و نخبه‌گرای هیأت حاکمه ایران و فقدان نهادهای مشارکت قانونی باعث ایجاد فاصله میان مردم و رژیم پهلوی شده بود و بر این اساس رژیم ناچار بود برای حفظ بقای خود از نظام بین‌الملل یاری طلبد و روابط خود را در ابعاد مختلف به‌ویژه در بعد سیاسی و نظامی با بلوک غرب گسترش دهد. نتیجه این روند شکل‌گیری نوعی رابطه سلطه‌گونه یا همان خشونت ساختاری بین ایران و نظام بین‌الملل بود؛ بدین معنی که بلوک غرب خواست‌ها و مطالبات خود را بر رژیم پهلوی تحمیل می‌کرد و این رژیم نیز برای حفظ بقای خود چاره‌ای جز اطاعت و فرمانبرداری نداشت.

سومین جنبه از این خشونت ساختاری معطوف به کل نظام بین‌الملل بود. از این منظر، کل نظام بین‌الملل را به 2 بلوک تقسیم می‌کنیم. هر کدام از این دو بلوک از 3 جزء تشکیل شده بود. ابرقدرت‌ها (یا قدرت‌های مرکزی)، قدرت‌های شبه پیرامونی که عموماً در محدوده جغرافیایی اروپا واقع شده بودند و کشورهای پیرامونی که عمدتاً کشورهای جهان سوم را شامل می‌شد. در این تقسیم‌بندی، قدرت اساساً از بالا توزیع و تصمیم‌گیری نهایی توسط ابرقدرت‌ها اتخاذ می‌شد.

در حقیقت هرچه از کانون اصلی تصمیم‌گیری یعنی ابرقدرت‌ها به مناطق حاشیه‌ای حرکت می‌کنیم، میزان مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها کاهش می‌یابد. این درحالی است که اساساً قاعده بازی میان بلوک شرق و غرب آن بود که تسویه حساب‌ها علیه یکدیگر در کشورهای پیرامونی صورت گیرد. پس کشورهای پیرامونی قربانی تضاد منافع مسکو و واشنگتن بودند، بدون آنکه از قبیل این مسئله منافع چندانی عاید آنها شود و فقط چنین القاء شده بود که امنیت واحدهای سیاسی در جهان دوقطبی در گرو پیوستن به یکی از دو بلوک است و همین معمای امنیت، هر کشوری را وادار می‌کرد تا خشونت ساختاری موجود را تحمل کند.

چهارمین جنبه این خشونت ساختاری، معطوف به رابطه شمال و جنوب است. این وجه از خشونت ساختاری بیشتر جنبه اقتصادی دارد. در این رابطه عده معدودی از کشورها (شمال) به استثمار و استضعاف عده کثیری از کشورها می‌پردازند. این روند هنوز هم از ویژگی‌های برجسته نظام بین‌الملل است. ماهیت رابطه شمال و جنوب به‌گونه‌ای است که موجب عقب افتادگی جنوب و پیشرفت شتابان شمال می‌شود. رابطه نامتوازن تجاری و اقتصادی از خصایص بارز این رابطه است و همواره کشورهای جهان سوم یا جنوب خواستار ایجاد تعادل و توازن اقتصادی در قالب شکل‌گیری نظم نوین اقتصادی شده‌اند.

در هر حال، انقلاب اسلامی ایران باتوجه به چنین شرایط محیطی (داخلی و خارجی) حادث شد. یکی از اهداف مهم انقلاب اسلامی این بود که این محیط‌ها را که از خشونت ساختاری رنج می‌برد، متحول سازد. به عبارت دیگر هدف انقلاب اسلامی معطوف به تغییر بود و این تغییر را هم از طریق تحول و دگرگونی در افکار و اذهان جست‌وجو می‌کرد. هیچ‌گاه و هیچ‌یک از حاملان اصلی اندیشه انقلاب اسلامی درصدد اصلاح و دگرگونی آن خشونت ساختاری از طریق قوه‌قهریه و تسخیر سرزمین‌ها نبودند. همه و در همه جا خواهان متحول کردن افکار (فراهم ساختن شرایط ذهنی) از طریق افزایش آگاهی‌ها بودند.

با وقوع انقلاب اسلامی، خشونت ساختاری در داخل ایران پایان یافت. خشونت ساختاری در نظام بین‌الملل دچار لرزش‌های اساسی به‌ویژه در زیر سیستم‌های منطقه‌ای شد اما نظام بین‌الملل دوقطبی موفق شد برای یک دهه ساختارهای لرزان خود را حفظ کند اما این ساختارها در نهایت محکوم به فروپاشی بود. با فروپاشی اتحاد شوروی، نظم دوقطبی پایان یافت اما خشونت ساختاری به شکل دیگری ادامه یافت.

جهان اکنون به 2 قطب سلطه و زیردستی تقسیم شده است. زیردستان بر آن هستند تا با خمیرمایه فکری و معنوی‌ای که انقلاب اسلامی برای آنها به‌وجود آورده است، به اشکال مختلف و به شیوه‌های متفاوت با قطب سلطه مقابله کنند.